

اشاره:

مقوله قدرت همواره یکی از مسائل مورد مناقشه در علوم اجتماعی به حساب می آمده است از منظر سیاسی پدیده قدرت به دو مرحله کلاسیک و مدرن طبقه بندی می شود.

در نظام فلسفی کهن و کلاسیک مهمترین پرسش بنیادین حوزه فلسفه سیاست حول محور « چه کسی باید حکومت کند » می چرخید در حالی که در عصر نوین فیلسوفان جدید پرسش اساسی بر مدار این پرسش شکل و اهمیت می یابد که « چگونه باید حکومت کرد »

عرصه علم سیاست کنش متقابل سلطه دولت بر جامعه و لایه های اجتماعی و تاثیرگذاری و تعیین کنندگی نیروهای اجتماعی و مردم بر دولت می باشد. از نظر جامعه شناسی سیاسی هرگاه نسبت سلطه قدرت بر مردم و تاثیر مردم بر قدرت دستخوش کاهش و افزایش نامتناسب گردد قدرت دچار مشکل می گردد و اهرم های کمکی برای حل بحران آن می کوشند.

آنچه در زیر می خوانید نگرش تاریخی به روند نگرش فیلسوفان بر حوزه قدرت سیاسی و دگر دیسی مقوله قدرت سیاسی از عصر قدیم به جدید در گفت و گو با دکتر بیانی است.

□ آقای دکتر بیانی مفهوم « اقتدار » و یا در حقیقت « قدرت » چیست؟ بنظر شما « قدرت » از چه منشایی و چگونه حاصل می شود؟

قبل از پاسخ به پرسش های مطرح شده توضیح این نکته ضروری است که بحث حاضر عمدتاً به قدرت اجتماعی و سیاسی توجه دارد و بر آن است که مفهوم اقتدار در ارتباط با سایرین را تحلیل کند که به صورت اقتدار اجتماعی اقتدار سیاسی در نزد افراد و اقتدار ملی در نزد ملت تجلی می کند در خصوص این رابطه بین قدرت فردی و اقتدار ملی توضیح این نکته ضروری به نظر می رسد که اقتدار ملت از طریق شناخت صحیح قدرت افراد و برقراری رابطه مناسب با آن ظهور می

کند ملت هند از طریق شناسایی قدرت حقیقت در جثه به ظاهر نحیف گاندی و حمایت از او اقتدار ملی خود را به منصفه ظهور رساند ولی هیتلر با وجود کشورگشایی و فتوحات زیاد نتوانست برای ملت آلمان اقتدار ملی به بار آورد چون از قدرت حقیقی برخوردار نبود. بنابراین می توان نتیجه گرفت که دیکتاتوری هیچ ملتی را به «اقتدار ملی» رهنمون نمی سازد و وجود دیکتاتورها از «ضعف ملی» ناشی می شود.

از این اشاره ها می توان پی برد که در عصر حاضر مفهوم جدیدی از قدرت مطرح است و قدرت را نمی توان پدیده تک بعدی، آنی و گذرا تلقی کرد در جهان امروز و در پرتو تفکر درونگر انسان پیشرفته عصر ما که نیازهای فردی و غریزی را پشت سر گذاشته و به نیازی از شکوفایی رسیده است گاهی زرق و برق قدرت ظاهری حاکم در برابر مقاومت دلیرانه اسیر زندانی رنگ می بازد و تیزی استدلال و منطق بشری برای شمشیرها را به استهزا گرفته است. بدیهی است که شناخت ابعاد جدید «قدرت» و درک صحیح آن بدون آشنایی با تفکر زمان و ارزشهای مبنایی امکان پذیر نیست.

«ژان لاکان» روانکاو معروف فرانسوی می گوید: «انسان در نظامی از ارزشها و دلالتها می اندیشد: و از این رو «اندیشه در چارچوب نظام زبان شناختی مفهوم پیدا می کند» و همچنین «گاستون باشلارد» فیلسوف معاصر فرانسوی بر این نکته تاکید دارد که «هر دورانی از تحول اندیشه بشری مفاهیم مخصوص خود را دارد و از سیستم علمی ویژه برخوردار است که از منطق و خرد متعلق به آن زمان تبعیت می کند. بنابراین توضیح مقوله ها و مفاهیم علمی هر دوره از تمدن بشری براساس ملاک های مربوط به منطق همان دوره امکان پذیر است و بدون درک تئوری های علی جدید آگاهی از مفهوم امروزی «قدرت» آسان نخواهد بود.

در مرحله کنونی از پیشرفت های علمی و تکنولوژی، نظام اندیشه بشری از روشهای جدید مطالعاتی بهره می گیرد و از مفاهیم و مقوله های نوینی متأثر است و در مطالعه پدیده های مختلف نگاه متفاوتی دارد که نمی توان آن را در چارچوب تفکرات قدیمی درک کرد اگر در عصر مدرنیته برخوردگرایی تاکید می شد و از آن طریق سعی می شد که رفتار انسان را بر اندیشه متکی سازند و به او اندیشیدن بیاموزند تا از پذیرش کورکورانه باورهای کلیسایی به دور بماند. در عصر فرامدرنیته روشهای متفاوت اندیشی و ظریف اندیشی براساس نگاههای دگرگون مطرح شد. در این دوره از تحول انسان آموخته است که مقوله ها و مفاهیم را نه به عنوان قالب های ثابت از تفکر، بلکه به عنوان محتوای نسبی و پیچیده از اندیشه های بشری در نظر گیرد و مفاهیم را نه در درون مقوله ها بلکه از طریق ارتباط بین آنها حاصل نماید از این طریق است که در روشهای تفکر دگرگونی به وجود آمده و تفکر سطحی، خطی ساده و عینی جای خود را به تفکر پیچیده و محتوایی تعمقی و ذهنی داده است. نگاه «سوررئالیستی» این حقیقت را روشن ساخته است که رئالیته (واقعیت) پدیده ساده و منتزعی نیست و براساس قدرت اندیشه و روش اندیشه و روش دقیق ارتباط بین اندیشه ها معنی می شود. در این دوره از تحول شناخت و اندیشه بشری «عقل محض» که از جانب «کانت» مطرح شده بود از صورت پدیده ایستا و منتزع بیرون آمده و به شکل «عقل کاربردی» «باشلارد» درمی آید به کلامی دیگر خرد در نحوه کاربرد مفهوم پیدا می کند و در حقیقت «روش کاربرد» است که به مقوله عقل معنی می بخشد.

با توجه به این دگرگونی در نظام تفکر بشری درک مفاهیم جدید علمی امکان پذیر می شود اگرچه آموزش تئوری های جدید علمی را می توان گام نخست در تحول روشهای جدید اندیشه تبیین نشود منطق عمومی براساس نظام نوین تفکر بشری شکل نخواهد گرفت و با مراجعه به تحلیل های ساده زبان شناختی به این حقیقت تلخ پی می بریم که منطق و تفکر بسیاری از جوامع عقب مانده با اندیشه های متحول جهانی فاصله زیادی دارد.

بدیهی است که توسعه علوم و کاربرد تکنولوژی جدید در جوامع بشری در تسهیل زندگی به طرح تفکر و زیان تئوری های جدید در جوامع شکل بشری می انجامد. با این وجود در جوامعی که به سبب توزیع نامتعادل ثروت و دانش انسان ها به جای بهره گیری از پیشرفت ها و تمدن بشری قربانی این تمدن می شوند این زمینه به وجود می آید که به جای کوشش در تحول نظام اندیشه به مقابله با آن برخیزد و به جای مشارکت در ایجاد تمدن به ستیز با آن بپردازند. متأسفانه سازمان های ضدبشری و جهانخواار با استفاده از این پدیده منحوس رویکرد به گذشته که به منظور دورماندن از آسیب پیشرفت مان به وجود می آید تشکل های طالبانی را به وجود می آورند. به هر حال در این بحث سعی بر آن است که با بهره گیری از نظام متحول تفکر بشری به تحلیل پدیده « قدرت » پردازد و پاسخ پرسش هایی که در ابتدا مطرح شد روشن نماید روشن است که انجام این مطالعه تنها از طریق توجه به مطالعات گذشته و برخورداری از نظریات علمی گذشته و عنایت به روند تکاملی استنتاج های پژوهشی امکان پذیر است.

پیشینه مطالعه

در اساطیر یونان و هند پدیده « قدرت » با نمودهای متفاوتی طرح شده است « پرومته » در زنجیر اسارت « زئوس » و با تحمل شکنجه های جانکاه، زندانبان خود را مغلوب بقای چهره اساطیری خویش می سازد و از طریق پذیرش آگاهانه رنج ها و پایداری در برابر آزارهای ددمنشانه این توفیق را دارد که پیروزی حق بر باطل را بنیان گذارد و از طریق غلبه منطق بر شمشیر را بگشاید.

مشابه های متعددی از این اسطوره در بین اساطیر بابلی، هندی و ایرانی وجود دارد ارتباط این قبیل اساطیر با فرهنگ ملت های جهان و گستردگی آن در جوامع بشری به حدی است که در بسیاری از فرهنگ ها، قهرمان اسطوره مقاومت به عنوان شخصیت واقعی تاریخی و یا چهره مذهبی معرفی می شود و در طرح عامیانه رویدادهای تاریخی، سعی می شود مقاومت ها، دلاوری ها و رشادت های برجسته ملتها و چهره های تاریخی و مذهبی در ابعاد اسطوره مورد اشاره و با استفاده از طراحی عناصر آن بیان شود.

مطالعه کتیبه های تاریخی از جمله کتیبه های تخت جمشید حکایت از آن دارد که حکمرانان قدیمی « قدرت » خود را با آگاهی خویش مربوط می دانسته اند. خشایار شاه « قدرت » خود را براساس هوشمندی خویش استوار می داند در امپراطوری روم عظمت و قدرت فرماندهان با نظم و انضباط آنان پیوند می خورد.

در قرون وسطی با توجه به اشاعه ادراکات قالبی از مفاهیم و پدیده ها و تبدیل باورهای درونی و رویکردهای معنوی ماندگار به قوانین حکومتی مقطعی، جنبه های ماندگاری درونی و محتوایی « قدرت » فراموش شد و « قدرت » حاکمان کلیسا با رنگ پذیری از شرایط عقیدتی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن زمان به صورت روش های کنترل مردم و در مفهوم ابزار قالبی، برونزا و مقطعی ظاهر شد.

در قرون جدید طرح نظریه داروین و اشاره آن به بقایای اصلح را می توان نقطه عطفی در برداشت از مفهوم «قدرت» مطرح شد و نمود آن را می توان در تحمل و سازگاری موجودات جستجو کرد نظریه داروین «قدرت» را به عنوان مبنای ماندگاری مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد و براساس آن موجوداتی که قادر به تحمل و سازگاری با شرایط تغییر هستند از طریق تطبیق انعطاف ماندگاری خود را تضمین می کنند و گونه هایی که قابلیت و توان کافی برای تطبیق و سازگاری را نداشته باشند از بین رفته و منقرض می شوند.

«شوپنهاور» (1788-1860) در کتاب «جهان همچون اراده و تصویر» قدرت (نیرو) را نوعی اراده تلقی کرده و آن را با علیت منطبق می داند از این طریق در نظریه «شوپنهاور» واژه «قدرت» مفاهیم «شعور» و «اندیشه» را در بردارد.

«اسپنسر» در کتاب «اصول اخلاق» (1892) «قدرت» را پایه بقا دانسته و آن را به عنوان یک فضیلت مطرح می سازد بدین ترتیب در مقایسه با ناتوانی که مرگ و نابودی را به دنبال دارد قدرت مفهوم ارزشی پیدا می کند و از این طریق پدیده «قدرت» نمود اخلاقی پیدا کرده و با اخلاقیات پیوند می خورد.

«نیچه» با طرح تفکر «اراده برتر از قدرت» در حقیقت کلیت «قدرت» را در نزد انسان جستجو می کند و از این طریق انسان برتر یا «ابرمرد» را می آفریند اگرچه در فلسفه «نیچه» قدرت به وضوح از خشونت تفکیک نشده است با این وجود این متفکر بزرگ با الهام از آرامش «آپولون» خدای صلح و زیباپرستی یونانیان که در کتاب «تولد تراژدی از روح موسیقی» به آن اشاره دارد قدرت و شکوه آن در وجود «زرتشت» جستجو می کند و آن را با منشا نیکی، انسانی و معنویت پیوند می دهد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم و دهه های نخستین قرن بیستم میلادی، حاکمان جوامع مختلف به ویژه استعمارگران سعی بر آن داشتند که با استفاده از ابزارهای اقتصاد، سیاست و تسلیحات و با بهره گیری از تئوری های سازماندهی، قدرت های صوری و کدایی ایجاد کرده و جنبه های ارزشی، انسانی، اندیشمندی و ماندگاری قدرت را نادیده انگارند. از این طریق بود که دیکتاتورهای پوشالی کوشش می کردند تا نقش «ابرمرد» را ایفا کنند. شکل گیری و گسترش قدرت های پوشالی که نیروی نظامی متکی بودند زمینه سیطره حاکمان و پادشاهان هستند بر جوامع و کشورهای مختلف را فراهم آورد و در حقیقت خشونت را جایگزین «قدرت» کرد.

به دنبال دگرگونی های جهانی و تحولات اجتماعی، به ویژه در دهه های پس از پایان جنگ جهانی دوم نظام های اجتماعی انسجام بیشتری پیدا کردند و همین امر موجب شد که دیکتاتوری های فردی به شکل دیکتاتوری های اجتماعی درآید به عبارت دیگر سیستم های سیاسی و اجتماعی اعمال «قدرت» شکل گرفت بارزترین نمونه آن را می توان در مکانیسم استثمار مردم در نظام سرمایه داری غرب جستجو کرد که از طریق پیش خرید کارآنان و پرداخت کالای قسطی در ازای آن و در چارچوب دیکتاتوری اجتماعی پنهان انجام می پذیرد در ممالک به ظاهر سوسیالیستی روسیه و اروپای شرقی نیز که از تحقق نظام مردمی بازمانده و در نتیجه فاقد «قدرت» حقیقی بودند سیستم اعمال قدرت به صورت دیکتاتوری های دولتی درآمد که به جای جلب مشارکت مردم تنها به کنترل آنها می پرداخت. با شکل گیری و انسجام دیکتاتوری های دولتی و اجتماعی کاربرد شیوه های علمی جامعه شناختی و روانشناختی به منظور برقراری سلطه در جوامع توسعه

یافت و از این طریق قدرتهای برون زا و مقطعی با اتکاء به مبانی علمی، انسجام و استحکام بیشتری پیدا کردند. در این سیستم ها آن چنان که « میشل فوکو » در کتاب « شکنجه و مجازات » اشاره می کند نظام کیفری جایگزین مجازات های فردی شد. به عبارت دیگر در نظام های اجتماعی و سیاسی جدید به جای تاکید بر تنبیه فرد خطاکار بر مجازات عملکردهای او تاکید شد و با ملاحظات ظریف قانونی به ضرورت این نکته توجه شد که ضمن نابودسازی خلاف کاری فرد خلافتکار به عنوان انسان تا آنجا که امکان دارد از آسیب به دور ماند. روشن است که اعمال ظریف « قدرت » نیاز به مبنای فرهنگی و شناخت های دقیقی دارد و در صورتی قابل تحقق است که قاضی و مسوولان قضایی بتوانند با برخورداری از درک فرهنگی و آگاهی از شیوه های جدید تفکر، خلاف را از خلافتکار باز شناسد. در غیر این صورت همچنان که در بسیاری از جوامع بشری شاهد هستیم. شناسایی قدرت « از خشونت » بسیار مشکل خواهد بود.

به هر حال « میشل فوکو » آگاهی های علمی و شناخت زمان را به عنوان پایه های « قدرت » معرفی می کند و از طریق تحلیل ارتباط بین دانش، قدرت و ذهنیت سعی بر آن دارد که تکنولوژی قدرت را تبیین کند و براساس تجربه و تحلیل هایی که ارائه می دهد می توان نتیجه گرفت که « قدرت » به صورت ارتباطات تعیین کننده تجلی یافته و عینیت می یابد.

تحلیل قدرت

بروز « قدرت » به صورت قابلیت تاثیر گذاری در حقیقت نمود « قدرت » در ارتباطات را مطرح می سازد. به عبارت دیگر اگرچه « قدرت » پدیده درونی است ولی آثار آن ارتباطات با پدیده های اطراف بروز می کند. همچنان که « قدرت » به ارتباطات شکل می دهد و نوع رابطه را تعیین می کند. نوع ارتباط نیز می تواند در شکل گیری و یا زایل شدن « قدرت » موثر باشد. از طریق تامل در تئوری سیستم ها این نکته روشن می شود که توان عناصر سیستم با موقعیت آنها ارتباط دارد. به طوری که با تغییر شرایط موقعیتی عناصر احتمال تغییر در توان آنها به وجود می آید هر یک از عناصر سیستم زمانی به توانایی سرشار می رسند که موقعیت لازم برای برقراری ارتباط طبیعی را داشته باشند. ارتباط طبیعی در حقیقت به پیوندهایی اطلاق میشود که براساس نیاز طبیعی و تناسب در توان عنصر شکل می گیرد. همچنین با توجه به وجود گرایش در شکل گیری پیوندهای طبیعی، این نوع ارتباط ماهیت فعال دارد که با روابط بین انفعالی متفاوت است. به عبارت روشن تر در روابطی که از منشا « قدرت » به وجود می آید اراده نهفته است همان اراده ای که رابطه مورد نظر را به وجود می آید به منظور سنجش میزان « قدرت » که روابط را به وجود می آورد می توان به شاخص هایی از قبیل: وسعت ارتباط، تنوع ارتباط، سلامت ارتباط و ظرافت ارتباط توجه داشت. وجود این صفات در میزان تاثیر گذاری ارتباط موثر واقع می شود که به نوبه خود شاخص اساسی در تشخیص « قدرت » محسوب می شود.

همچنین وجود انعطاف در ارتباط و نیز حصول ارتباط باز و آسان را می توان از شاخص های « قدرت » تلقی کرد که در روابط بین افراد جوامع و حکومت ها می توان آنها را شناسایی کرد. همان طوری که اشاره شد وجود این شاخص ها در عین حال که از وجود « قدرت » حکایت دارد به نوبه خود موجد « قدرت » نیز محسوب می شود در حقیقت بین « قدرت » و « ارتباط » روابط تعاملی وجود دارد. « قدرت » نوع رابطه به نوبه خود در میزان قدرت تاثیر می گذارد.

اگرچه از طریق شاخص های یادشده میزان « قدرت » در روابط قابل سنجش بوده و وجود یا عدم وجود این شاخص ها در ایجاد و یا زایل شدن « قدرت » موثر می باشد با وجود این نباید فراموش کرد که در حصول این شاخص ها عوامل درونی نقش عمده ای دارند.

برای مثال افراد با استفاده از توان هوشی خود می توانند موقعیت خویش را در ارتباط با پدیده های دیگر تشخیص داده و با درک دقیق موقعیت به برقراری روابط متناسب نایل آیند که کلیه شاخص های مورد اشاره را دربردارد. همچنین سطح آگاهی و دانش افراد و نیز تجربه آنان در شکل گیری نوع و ماهیت رابطه با سایرین تاثیر انکارناپذیری دارد. باور به ارزش ها و شناختی که از این طریق حاصل می شود یکی دیگر از عوامل موثر در شکل گیری قدرت محسوب می شود فراموش نکنیم که اعتقاد و گرایش به ارزشها، زاویه نگرش افراد را به وجود می آورد. برای مثال گرایش به ساده زیستی و احساس بی نیازی حاصل از آن را نمی توان در قدرتمندی افراد بی تاثیر دانست. همچنین نوع نگرش به حیات که از شناخت نشات می گیرد در شکل گیری « قدرت » تاثیر انکارناپذیری دارد.

نبايد فراموش کرد که ماندگاری تاثیرات ناشی از ارتباط با میزان « قدرت » موجد همان ارتباط، رابطه مستقیم دارد. به عبارت دیگر هر اندازه میزان « قدرت » به وجود آورنده ارتباط بیشتر باشد. ارتباط ناشی از آن تاثیر ماندگارتری خواهد داشت. از همین جا می توان پی برد که « قدرت » قانع کننده قوی تر از « قدرت » تحمیل کننده به شمار می آید. قدرت تحمیل کننده را می توان به عنوان پدیده برونزا در نظر گرفت که از طریق کنترل، تاثیر مقطعی (دوران تحمل) دارد. در صورتی که « قدرت » قانع کننده این توانایی را دارد که تاثیر را درونی ساخته و ماندگاری آن را حتی در دوران حذف کنترل تضمین کند.

شناخت شرایط تاثیرپذیری و تشخیص زمان مناسب برای تاثیرگذاری نیز یکی دیگر از عوامل تشکیل دهنده « قدرت » محسوب می شود. نباید فراموش کرد که « قدرت » پدیده نسبی است و تعلق به زمان دارد و هر برهه ای از زمان با توجه به شرایط تاثیرپذیری « قدرت » را در پدیده های متفاوتی جست و جو می کند. مقایسه تطبیقی « قدرت » در ادوار مختلف تاریخی، حکایت از آن دارد که « قدرت » هر دوره تاریخی در ارتباط با پاسخگویی به نیاز زمان شکل می گیرد به طوری که بدون شناخت دقیق نیاز زمان پدیده « قدرت » شکل نمی گیرد.

توجه به مبانی تشکیل دهنده « قدرت » و عوامل موثر در شکل گیری آن شناسایی شاخص های قدرت و ابعاد آن توجه به تعامل بین قدرت و نوع ارتباط و نیز سنجش میزان تاثیر قدرت به ما این امکان را می دهد که افراد قدرتمند را از اشخاص ضعیف، جوامع توانا را را ناتوان، ملت های مقتدر را از مردم عاجز و نیز حکومت های دارای اقتدار را از سلطه های فاقد اقتدار، بازشناسیم. همچنین توجه به همین معیارهای علمی ما را یاری می دهد تا مفهوم « اقتدار ملی » را به طور دقیق شناسایی کنیم. بنابراین اقتدار ملی در حقیقت از طریق تاثیرات پدیدار در جامعه بین المللی شناسایی می شود که بر اثر برقراری ارتباطات سالم، گسترده، متنوع، ظریف، منعطف و باز و فعال حاصل می آید. روشن است که این نوع ارتباطات با روابط محدود، بسته، دگم و انفعالی متفاوت است و در شکل گیری ارتباطات سالم و فعال عوامل درونی جامعه از قبیل پایگاه مردمی مسوولان، میزان مشارکت عقل جمعی در اداره امور کشور، بهزیستی و رفاه مردم تاثیر اساسی دارند. در شرایطی که ساختار اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی کشورها شکل جهانی به خود گرفته است و سرنوشت ملت ها با یکدیگر پیوند خورده است قهر کردن و گسستگی از جهان را نمی توان به « اقتدار ملی » تعبیر کرد. همچنان که برقراری روابط تسلیم طلبانه و انفعالی را نیز نمی توان « اقتدار ملی » دانست.

درک همه جانبه مفهوم « قدرت » ما را به فهم دقیق تر از مفهوم « مبارزه » رهنمون می سازد باید توجه کرد که در شرایط کنونی جهان و با در نظر گرفتن مقتضیات زمان که برحق حیات انسان تاکید دارد مبارزات اجتماعی و سیاسی نیز به منظور حذف طرف مقابل بلکه با هدف تاثیر گذاری در آن انجام می پذیرد. در حقیقت مبارزه با آنچه که در عصر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جوامع گسسته و بدون الزام به پیوند جهانی وجود داشت متفاوت است. براساس این دگرگونی ها ملت حق تاثیر گذاری در جوامع دیگر را دارند ولی حق معاوضه با آنها را ندارند و این دگرگونی هدف در مبارزه با توجه به شکل گیری ابعاد مختلف قدرت و تحولات جهانی و شکوفایی انسان عصر ما قابل تبیین است و بدین ترتیب است که میدان های نبرد نه با خطوط مصادف بلکه با پیوندهای تاثیر گذار شناسایی می شوند. در عصری که به نام تئوری سیستم ها شهرت پیدا کرده و همچنان که شاهد بودیم نظام سلطه جویی آمریکای حریف خود یعنی شوروی سابق را نه از طریق مصادف و رودررویی بلکه با استفاده از شیوه سیستم پاشی و حتی بدون شلیک یک گلوله از هم پاشید چگونه است که تفکر طالبان هنوز به جنگ های امیرارسلانی می اندیشد؟ ریشه این کج اندیشی در کجا نهفته است؟

شاید بتوان برای این کج اندیشی علل مختلف و عوامل متعددی را برشمرد که خود نیاز به بحث جداگانه ای دارد ولی زمینه اساسی آن را باید در عدم درک مبانی تفکر معاصر و ناآگاهی از تحولات ساختار اندیشه در عصر حاضر جستجو کرد. طراحان سیاستهای طالبانی ممکن است با تئوری جاذبه ارتباطی « قدرت » از طریق منابع آشنا باشند ولی به طور یقین هنوز نتوانسته اند و نمی توانند از محتوای این تئوری در شکل دهی اندیشه های خود مدد بگیرند و آن را در خدمت تفکر خویش در آورند و به همین سبب از روش های اندیشیدن زمانی غافل مانده اند.

آنان در شرایط ارتباطات سیستمی هنوز حریف را رودر روی خود جستجو می کنند و از درک همدوشی آن عاجز هستند.

باید توجه داشت آنچه را که نظام تفکرات قدیم دشمن می نامید در سایه روش های تئوری سیستم ها عمدتاً به عنوان ارتباطات مخالف شناخته می شود و با شناسایی دقیق « ارتباطات مخالف » است که به تضادهای هستی زای سیستم پی برده و از طریق برقراری ارتباطات مناسب و صحیح با عوامل ناسازگار به سیستم حیات بیشتر و شاداب تری می بخشند.

منابع

1- ضمیران، محمد. میشل فوکو؛ دانش و قدرت. تهران: هرمس 1378 ص 7

2- همانجا

Bachlard ، Le rationalism appliqué ، Paris و 1949 و pp 3- 102، 103:

درک همه جانبه مفهوم « قدرت » ما را به فهم دقیق تر از مفهوم « مبارزه » رهنمون می سازد باید توجه کرد که در شرایط کنونی جهان و با در نظر گرفتن مقتضیات زمان که برحق حیات انسان تاکید دارد مبارزات اجتماعی و سیاسی نیز به منظور حذف طرف مقابل بلکه با هدف تاثیرگذاری در آن انجام می پذیرد.

قدرت در هر برهه تاریخی در ارتباط با پاسخگویی به نیاز زمان شکل میگیرد به طوری که بدون شناخت دقیق نیاز زمان پدیده قدرت شکل نمی گیرد.

در تفکر جدید بروز قدرت به صورت قابلیت تاثیرگذاری و در ارتباط با دیگران مطرح می شود به عبارت دیگر اگرچه قدرت پدیده درونی است ولی آثار آن در ارتباطات با پدیده های اطراف بروز می کند.

در عصر حاضر مفهوم جدیدی از قدرت مطرح است و قدرت را نمی توان پدیده ای تک بعدی آنی و زودگذر تلقی کرد.

قدرت در جهان امروز ابعادی جدید پیدا کرده است.

در شرایطی که ساختار اقتصادی، اجتماعی فرهنگی و سیاسی کشورها، شکل جهانی به خود گرفته است و سرنوشت ملت ها به یکدیگر پیوند خورده است قهر کردن و گسست از جهان را نمی توان به « اقتدار ملی » تعبیر کرد.

همچنانکه برقراری روابط تسلیم طلبانه و انفعالی را نیز نباید اقتدار ملی دانست.